

به نام عشق و سلام بر همه عزیزان

برداشتی از غزل ۱۲۶۸ در برنامه ۱۰۰۵

صد سال اگر گریزی و نایی بتا، به پیش
برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش
مگریز که ز چنبر چرخت گذشتنی ست
گر شیر شرزه باشی، و سفته گاومیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸
-چنبر: حلقه، هر چیز دایره ماند
-شرزه: خشمگین
-سفته: پست، فرومایه

در این ابیات مولانای جان به ما می گوید تمام عمرت از خداوند و از این فضای یکتایی و حضور گریختی و مرتب به ذهن رفتی. با هر کدام از صفت های من ذهنی و ابزارهایش مثل هیجانان منفی و حسادت، توقع، رنجش، احساس گناه، احساس حقارت و خودکم بینی، خودت را در ذهن زندانی کردی و از این لحظه فرار کردی. تا کی می خواهی به این کار من ذهنی ات ادامه دهی که جز خرابکاری ارزشی ندارد؟ آن وقت خداوند کار من ذهنی ات را به هم می ریزد چون او کارت را می شناسد و می خواهد که کار خودش را پیش ببرد. کار تو هم باید کار خدا باشد و تمام امور تو باید در دست او باشد، پس به خداوند توکل کن و سر من ذهنی ات را کنار بگذار و این قدر در ذهن به سب سازی نپرداز، چون در این صورت بادام پوک می کاری و جهد فرعون می کنی و کارت پیش نخواهد رفت.

از چنبر چرخت که فضای ذهن توست بیرون ببر، زیرا در این جا تا پایان عمر نمی توانی بمانی. این هم گذشتنی است. اگر چه به اندازه شیر قدرتمند باشی و مقام بالایی هم داشته باشی و یا یک انسان ضعیف و حقیری هم که باشی، باید از این فضای ذهن بیرون بیایی و به فضای دیگری که اصلت آن جاست بروی و در آن جا سکنی بگیری. این قدر به نقش هایت نجسب و با این نقش ها زندگی دیگران را کنترل نکن.

من در این دو بیت دیدم که چطور در کارهایم به خداوند توکل نکردم و ترس هایم مرا وادار می کرد که به کار خداوند اعتماد نکم و فکر و عقل خودم را به کار اندازم و به درد بیفتم. دیدم که چطور مرادهایم اشکسته پا می شد ولی وقتی به او توکل کردم، گفتم من هیچ نمی دانم، و کارم را به خدا سپردم، واقعاً چقدر عالی کارم پیش رفت. من حتی با نقش های مادری و همسری و شغلم همانیده بودم، خدا را شکر که این نقش ها در زندگی ام خیلی خیلی کم رنگ شده و رها شدم.

بیت اول این غزل و بیت زیر به عنوان چراغ و شاهدهی در زندگی ام شدند که همیشه به خدا توکل کنم و به کارش بیشتر اعتماد کنم.

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم؟
چون که چشیدم از لیش، یاد شکر چرا کنم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

این من ذهنی همچون دملی پر از چرک و درد و آلودگی ها شده و تا این دمل را با نیشتر فضاگشایی و پرهیز و درد هشیارانه و صبر و شکر سرش را نشکافیم، دردهایمان بیرون نمی ریزد. نباید اجازه دهیم که آن قدر درد ایجاد کنیم تا خداوند با ریب المنون به آن نیشتر بزند.

دمل هایی که خودم در زندگی ایجاد کرده بودم ناشی از پندار کمال، می دانم ها، توقع، رنجش از دیگران، تحمیل عقیده ام به دیگران و مهربان نبودن با خود، لغزیدن چشمم بر چیزها و مازاغ البصر نبودنم بود که خدا را شکر بیدار شدم و ناظر این من ذهنی چموشم می شوم و حالا تلاش می کنم که مرغ خودم باشم، خودم را دوست داشته باشم و بدانم که من این دید جسمی نیستم، بلکه از جنس دید نظر هستم و از همین طریق هم از اسارت جسم ها آزاد می شوم. خدا را شکر که این بیت چراغ راهم شده است:

تن دُنبلی ست بر کتف جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخر ز زخم نیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸
-دنبل: دمل، زخم چرکین روی پوست

تو نه ای این جسم تو آن دیده ای
وا رهی از جسم گر جان دیده ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱

خوشا به حال آن شخص باطلی که از من ذهنی خود که باطل است و یا سایر باطلین فرار می کند و به عشق بازی با آن‌ها مشغول نمی شود، بلکه فقط به معبودش یعنی خداوند بدون هیچ واسطه‌ای عشق می ورزد. بدون این که سبب‌سازی کند که اگر این کارها یا عبادات‌ها را انجام دهم، می توانم به خداوند نزدیک شوم.

وقتی متوجه شدم که من ذهنی عاشق باطلی و وقت تلف کردن هستم و می‌خواهد این لحظه را با الگوها و طرح‌هایی که نفس و شیطان نشان می‌دهد سر کند، پس دیگر چرا به این من ذهنی به جای عشق بچسبم و خالق و صانع زندگی خود نشوم؟!

اگر من از جنس باطل باشم، حتماً باطلان راهنمای من می‌شوند و من را به سوی کارهای باطل می‌کشاند، اما خدا را سپاس که با نشستن پای این برنامه و صرف وقت زیادی با کارهای جانبی آن دیگر فکرم من را به سوی کارهای باطل مانند دیدن سریال‌ها و اخبار و کانال‌های تبلیغاتی سوشال مدیا نمی‌کشاند.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشق حق بچفسد بی صمغ و بی سریش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸
-بچفسد: بچسبید
-صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.

وقتی لحظه به لحظه عمرم اندازه‌گیری می‌شود و کوتاه می‌گردد، پس چرا وقتم را با کارهای باطل و فکرهای واهی سپری کنم و این عمر گران‌بها را هدر دهم و این لحظه را فراموش کنم که صناعی در زندگی نداشته باشم. البته در پراتنز بگویم که بعضی از فکرهای مربوط به همانندگی‌هایم در ذهنم رفت و آمد می‌کنند ولی خدا را شکر غرق آن‌ها نیستم که لحظه‌ام را به مدت طولانی از دست دهم.

گَر می‌کنند جامه عُمَرَت به روز و شب
هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

وقتی در من ذهنی پست و زبون شوم، هشیاری حضورم نمی‌تواند بر هشیاری جسمی‌ام سوار شود، یعنی این دو هشیاری با هم منطبق نمی‌شوند، چون از جنس هم نیستند. ولی وقتی مرکز را عدم کنم و فضای درونم گشوده شود، هشیاری اولیه‌ام بر خودش منطبق می‌شود، از جنس است و حضور می‌شوم، دیگر دملی ایجاد نخواهد شد که به من درد دهد و نه گرد باطلی می‌گردم که مرا به راحتی جذب کند، پس از خواب ذهن بیدار می‌شوم.

پیچاره آدمی که زبون است عشق را
زفت آمد این سوار، بر این اسب پشتریش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸
-زفت: درشت، قوی
-ریش: زخم، زخمی

البته این حالت بیداری نیازمند خاموش کردن ذهن و عدم کردن مرکز هست. تا وقتی که در ذهنم گم شوم و در آن جا حس وجود کنم، و من خود را با همانند شده شدن تقویت کنم، از چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد زندگی بخواهم، هنوز در خواب هستم و دین و ایمانم راستانه و صادقانه نیست و با چنین وجود موهومی هم نمی‌توانم خود را بیدار کنم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوم که منظور آمدنم به این جهان است. اما اگر هر لحظه تسلیم باشم و فضا را باز کنم، خود معشوق این وجود توهمی من را می‌کشد و با خودش یکی می‌کند.

خاموش باش و در خَمشی گم شو از وجود
کان عشق راست کشتن عشاق دین و کیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

سوی حق گر راستانه خم شوی
وا رهی از اختران محرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

با کمال تشکر و احترام مهردخت از چالوس